



۲۰۱۹/۰۵/۲۶



احسان الله مایار

## یادی از وطن آزرده

مدتی است شور و شوق نوشتن از سرم مانند صلح در میهن، گهی بالا و گهی پائین زیر و یا سر ابرها خمیازه می کشد و میدانم چرا این وضع بالای ذهنم حاکم است. از سال ۱۹۷۸ منحوس میلادی تا امروز، بالاتر از چهل سال بهر در و دیار شانه به شانه با بهترین شخصیت های ناب افغان و یاران زندگیم دویدم و برای آزادی وطنم و پیاده کردن صلح در کشور لحظه ای خستگی احساس ننمودم لیک به آرزویم نرسیدم و امروز اتکاء با تخیل به روزنه امید کاذب آرامی در میهن و یاد مردم بیگناه افغانم احساس خواری می کنم.

در این مدت عده ای از آن دوستان همزخم که شب با هم زیر خیمه پاره پاره بالای خاک و یک کمپل می خوابیدم و هوای وطن را که زیر پای کتیف بی خدایان وطن فروش، دون همت بیرحمانه به خاکستر یکسان می گردید، تنفس می کردم، امروز زیر خاک بیگانه و یا از خود رفته اند و من هنوز زنده ام. چی بیهوده چیزکی به نام "زندگی".

از طفلی عادت دارم تا قبل از آنکه به دنیای خواب بروم چند سطری بخوانم و خواندنی هایم را در حدود خواب با خود ببرم.

از قضا دیشب نامه ای را خواندم که یک ایرانی به یک مرجعی نوشته و شعری را ضم آن نموده که سخت روح نا آرام را نا راحت گردانید و مرا به دیاری، که انرا وطن می نامم، کشانید و وضع آنرا در ذهنم مجسم گردانید. این نامه و شعر را که به پیشواز "سال نو" سروده شده که در هر لحظه ای و سطر آن رویداد های بیرحمی بیش از چهل سال اخیر وطن ما را آئینه وار لمس می کند، می خواهم با شما خوانندگان شریک گردانم.

کلمات داخل قوسین اضافاتی است که بنده به خود اجازه داده ام.

اینک شما و نامه بالمثل شخصی با اسم بهار.م که روز اول حمل ۱۳۶۳ سروده شده ست:

" آقای سر دبیر،

می خواستم برای شما که همیشه به یاد ایران (افغانستان) هستید و با آثار خود از فرهنگ ویران شده این سرزمین یاد می کنید، نامه ای بنویسم. ترجیح دادم شعر کوتاهی را که به تازگی سروده ام و در پاسخ تبریک نوروزی چند تن از ایرانیان (افغان ها) خارج از وطن فرستاده ام بفرستم. اگر آنرا می پسندید، در شماره آینده خود چاپ کنید. در آن فریاد هائی هست که اگر دقت کنید از درون هر واژه (لغت) اش می توانید آنها را بشنوید. خداوند یار و یاور شما باشد.

بهار. م تهران، (کابل) اول فروردین (حمل) ۱۳۶۳

بمن تبریک نوروزی فرستادی

سپاس و مهر دیرینم،

نثار خاک راهت باد.

نوشتی عید در راه است

شکوفه همره باد بهاری،

پیشواز صبح عید آمد

و در آغاز سال نو،

تواز دل آرزو کردی،

بهارم گلفشان گردد،

و سال تازه، شادی ارمغان آرد.

بگو ای یار دلبندم،

تو این عید و بهاری را که می گوئی،

کدامین بوستان دیدی؟

شقایق یا گل نرگس،

کدامین دشت روئیده است؟

تو بوی عید را گی،

در کدامین باغ بوئیدی؟

نوای بلبلان را

از کدامین راغ بشنیدی؟

و جشن فروردین را،

در کدام سرزمین دیدی؟

دریغا یار دلبندم،

من از عید و بهار و گل،

در این اقلیم ویرانه،

بجز ماتم نمی بینم.

اگر از گل نشانی هست،

تن آلوده در خونی است،

اگر بانگ و نوائی هست،

سرود مرگ انسانی است.

چه می گوئی بهاری هست و

عیدی هست و نوروزی؟

برای من بهار و عید آنروزی است،



که اهریمن بخون خویش در غلتد،  
و دیگر بار،  
مزدای نکو کردار،  
بر ملک کیان نور صفا و صلح افشاند."

